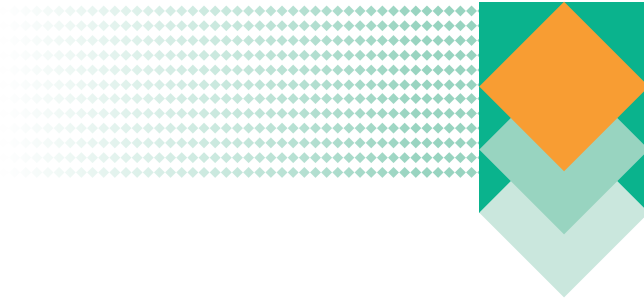




کلیات (۱)





سال گذشته، با معنای فلسفه و روش آن به اختصار آشنا شدیم. آموختیم که فلسفه می‌کوشد تا کلی‌ترین اموری را که انسان با آنها روبه‌روست تبیین عقلانی کند؛ مثلاً انسان در حوزه علوم تجربی برای تبیین عقلانی مبانی کلی و پایه‌های اصلی این علوم، مانند اصل واقعیت داشتن جهان خارج، اصل قابل شناخت بودن جهان، اصل علیت و اصولی نظیر اینها به فلسفه نیازمند است. این اصول و مبانی گرچه نقطه اتکای همه علوم به حساب می‌آیند، ولی خود در هیچ یک از این علوم مورد بررسی قرار نمی‌گیرند. دانشی که عهده‌دار تحقیق در این اصول است، فلسفه نام دارد.

در واقع این پرسش که چگونه و با تکیه بر کدام مبانی و روش‌ها می‌توان طبیعت را شناخت و به این شناسایی اعتماد کرد، به پاسخی قانع‌کننده نیاز دارد. پاسخ‌گویی به این پرسش تنها از فلسفه انتظار می‌رود. فلسفه، هم مبانی علوم را تحکیم می‌کند و هم درباره اعتبار و ارزش روش تجربی در شناخت طبیعت سخن می‌گوید و حدود توانایی روش تجربی را تعیین می‌نماید.

یادآوری

تطبیق

- عبارات زیر با کدام یک از اصول و مبانی فلسفی علوم تناسب بیشتری دارند:
- ۱ مطمئن هستم که اگر دست خود را روی آتش ببرم می‌سوزد.
 - ۲ همه فلزات در همه جا در اثر حرارت منبسط می‌شوند.
 - ۳ هنگامی که آب در 100° به جوش نیاید، با بررسی علل به جوش آمدن آب در 100° به وجود مواد ناخالص آب پی می‌بریم.
 - ۴ با توجه به قوانین انبساط و انقباض فلزات پی می‌بریم که به هنگام ساختن ریل‌های راه‌آهن بین آنها فاصله ایجاد کنیم.

۵ می‌توانم به فهم خود برای پیدا کردن روابط بین پدیده‌ها اطمینان داشته باشم.

فلسفه علاوه بر تحقیق درباره مبانی کلی همه علوم تجربی، درباره مبانی خاص علوم انسانی نیز به پژوهش می‌پردازد. به طوری که رشته‌های مختلف علوم انسانی، مانند روان‌شناسی، جامعه‌شناسی، سیاست، حقوق و ... هر یک بر نوعی بینش فلسفی نسبت به انسان متکی است و براساس دیدگاه‌های متفاوت فلسفی، مکاتب و روش‌های گوناگونی در رشته‌های علوم انسانی پدید می‌آید.

تأمل فلسفی



برای پاسخ به سؤالات زیر به کدام یک از دانش‌هایی که در سمت چپ نوشته شده نیازمندیم؟ آنها را به یکدیگر وصل کنید.

- ۱ فهم را چگونه می‌توان تبیین کرد؟ ● فلسفه هنر
- ۲ آیا تاریخ علوم انسانی می‌تواند از علوم انسانی جدا شود؟ ● فلسفه اخلاق
- ۳ چه فعالیت‌هایی در مغز انسان و سلسله اعصاب موقع ادراک صورت می‌گیرد؟ ● فلسفه علوم انسانی
- ۴ آیا می‌توان برای سیر حوادث در تاریخ بشر قوانینی را کشف کرد؟ ● فلسفه علوم اجتماعی
- ۵ چه کسی بر ما حق حکومت دارد؟ ● معرفت‌شناسی
- ۶ آیا تصورات بسیار زیاد ما از اشیا می‌تواند در ذهنی که از جنس ماده است جا بگیرد؟ ● فلسفه سیاست
- ۷ اگر کسی به تأثیر مطلق پایگاه اجتماعی روی انسان عقیده داشته باشد، چه فلسفه‌ای را باید بپذیرد؟ ● روان‌شناسی ادراک
- ۸ آیا اخلاق مطلق است و ارزش‌های اخلاقی تابع شرایط نیست؟ یا اینکه اخلاق نسبی است و ارزش‌های اخلاقی تابع شرایط و مقتضیات زمان‌اند؟ ● فلسفه تاریخ
- ۹ زیبایی در شعر چه تفاوتی با زیبایی در نقاشی دارد؟ ● فلسفه حقوق
- ۱۰ چه کسی حق دارد برای مجازات مجرمان قانون وضع نماید؟

مابعدالطبیعه^۱

قلمرو اصلی فلسفه، پهنه بی‌پایان هستی است. فلسفه، علم هستی‌شناسی است و به این اعتبار به آن «مابعدالطبیعه» گویند. مابعدالطبیعه (متافیزیک) به شناخت اشیا - فقط و فقط از آن جهت که هستند و «هستی» دارند - می‌پردازد.^۲

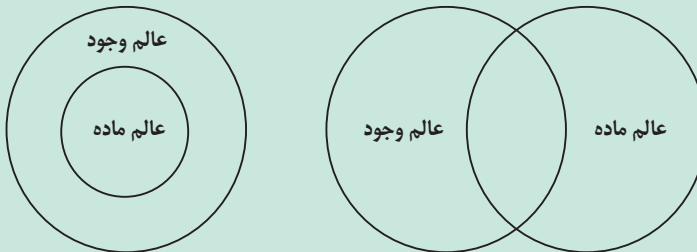
هریک از علوم گوناگون به مطالعهٔ چهره‌ای خاص از موجودات می‌پردازد. ریاضیات با کمیت و مقدار اشیا سر و کار دارد؛ فیزیک خواص ظاهری اشیا مانند سردی و گرمی، حرکت و سکون، جرم، نیرو، شتاب و... را مطالعه می‌کند؛ زمین‌شناسی با عوارض زمین و مواد تشکیل‌دهندهٔ آن سر و کار دارد؛ زیست‌شناسی حیات موجودات زنده را بررسی می‌کند و ...

فلسفه با بود و نبود اشیا کار دارد و می‌خواهد احکام و قواعد اشیا را از آن جهت که هستند و وجود دارند - نه از آن جهت که کمیت دارند یا حیات دارند یا جرم و انرژی دارند - کشف کند.

بدین ترتیب، «وجود» اساسی‌ترین مفهوم و مدار همهٔ بحث‌های مابعدالطبیعه است و موضوع این بحث‌ها شناخته می‌شود. مابعدالطبیعه از یک سلسله مسائل دربارهٔ مطلق «وجود» - یعنی وجود بدون هیچ قید و شرط - سخن می‌گوید و احکام و عوارض آن را بررسی می‌کند.

کشف

کدام یک از اشکال زیر رابطه و نسبت بین احکام وجود را با احکام و قوانین مربوط به وجود عالم ماده نشان می‌دهد؟ توضیح دهید.



۱. Metaphysics

۲. نباید «مابعدالطبیعه» را با «ماوراءالطبیعه» یکی پنداشت. مابعدالطبیعه همان علم به وجود و احوال آن یا همان وجودشناسی است و بنابراین، یک دانش به حساب می‌آید. ولی مراد از «ماوراءالطبیعه» (trans - physic)، مرتبه‌ای از عالم هستی است که ورای طبیعت و جهان مادی در نظر گرفته می‌شود. پس «ماوراءالطبیعه» مرتبه‌ای از هستی است و «مابعدالطبیعه» علم به هستی است در حالت کلی.

❖❖❖ روش مابعدالطبیعه

قلمرو مابعدالطبیعه مجموع هستی است نه بخش و قسمت ویژه‌ای از آن. مابعدالطبیعه در هر جا که موجودی وجود و حضور داشته باشد، حاضر است و حرفی برای گفتن دارد. فلسفه در شناخت هستی اشیا تا آنجا ریشه یابی می‌کند که به وجود محض برسد. فلسفه می‌خواهد پرده از چهره‌های گوناگون یک موجود مثل رنگ، شکل، جرم، انرژی، حرارت، حیات و ... کنار بزند و با واقعیت آنها روبه‌رو شود. مطالعه در چهره‌های ظاهری اشیا وظیفه علوم گوناگون است، اما فلسفه به مطالعه عمق واقعیت اشیا می‌پردازد. چنین تعمقی در اشیا به روش تجربی و با اسباب و ابزار آزمایشگاهی مقدور نیست؛ زیرا این روش و ابزار تنها برای شناخت ظواهر و چهره‌های محسوس اشیا به کار می‌آید نه برای مطالعه در عمق و حقیقت نادیدنی آنها. مابعدالطبیعه، وجود اشیا را به کمک تبیین عقلانی، یعنی به روش تعقلی می‌شناسد و با قدم عقل و برهان عقلی به پیش می‌رود.

❖❖❖ هدف مابعدالطبیعه

همان‌طور که مقصود خواننده از درک معانی کلمات و جملات یک کتاب، دریافت معنای کل کتاب است و تا این معنا برای خواننده حاصل نشود، غرض و هدف از مطالعه تأمین نخواهد شد، مباحث وجود نیز در فلسفه به قصد شناخت کل جهان هستی است. فیلسوف می‌خواهد تصویری جامع و صحیح از جهان هستی به دست آورد. در حقیقت، یک تحقیق فلسفی به دنبال پاسخ‌گویی به پرسش‌هایی چون پرسش‌های زیر است: هستی از کجا آمده است و به کجا می‌رود؟ چرا جهان هستی، واقعیت یافته است؟ آیا هستی نابود می‌شود؟ آیا در مجموع خود حق است یا پوچ و بی‌معناست؟ آیا به‌راستی وحدت بر هستی حاکم است یا کثرت؟ آیا هستی به مادی و غیرمادی تقسیم می‌شود یا جهان هستی به همین ماده و طبیعت منحصر می‌شود؟ جایگاه انسان در عالم هستی کجاست؟ چه ارتباطی بین انسان و جهان هستی وجود دارد؟ آیا هستی در مجموع خود قانونمند است یا بی‌قانون و بی‌ضابطه؟ و ...

فلسفه می‌خواهد از ورای همه موجودات به کل هستی نظر کند و با یک دید کلی هستی را بشناسد. به همین جهت، در تعریف فلسفه گفته‌اند: «فلسفه سیر و حرکت انسان است، به‌صورتی که جهانی شود عقلانی، درست مشابه و نظیر جهان عینی و خارجی»^۱.

هر آن‌کس که ز دانش برد توشه‌ای جهانی است بنشسته در گوشه‌ای

۱. الحکمة هی صیرورة الانسان عالماً عقلياً مضاهياً للعالم العینی.



معمای بزرگ و راز سر به مهری که از آغاز آفرینش تاکنون بشر را به خود مشغول داشته این سه سؤال است:

۱ جهان هستی از کجا پدید آمده است؟

۲ چرا پدید آمده است؟

۳ سرانجام هستی چه خواهد بود؟

پاسخ این سؤال‌ها را از چه علمی باید دریافت؟ آیا تا به حال سعی کرده‌اید به این سؤالات پاسخ دهید؟ آیا دیگران پاسخ‌های شما را قبول دارند؟

چرا فلسفه بیاموزیم؟

شاید بپرسید که چرا باید فلسفه آموخت و وقت و عمر را در راه شناخت آرا و نظریات فلاسفه درباره وجود و هستی صرف کرد. فیلسوفان در وجود شناسی، چه راهی را پیش پای ما می‌نهند و گر از کدام مشکل زندگی ما می‌گشایند؟ البته این پرسش بیجایی نیست.

اگر کسی را ببینیم که مشغول آموختن کار با رایانه است یا کمک‌های اولیه را می‌آموزد یا در حال تمرین و تلاش برای کسب هنر خوش‌نویسی است، بی‌درنگ فایده این آموزش‌ها را تصدیق می‌کنیم. این امور با زندگی روزمره ما ارتباط دارد و اگر کسی بخواهد آنها را بیاموزد، او را ملامت نمی‌کنیم، اما اگر با افکار فیلسوفان و اشخاصی که عمر خود را در شناخت احوال هستی سپری می‌کنند، برخورد کنیم، به خود حق می‌دهیم که درنگ کنیم و بپرسیم هستی‌شناسی چه سودی دارد؟ این بحث‌ها به چه کار می‌آید؟

لحظات حیرت

شاید برای شما هم پیش آمده باشد که وقتی با عجله می‌خواهید مطلبی را یادداشت کنید، قلم برمی‌دارید و هرچه روی کاغذ می‌کشید، چیزی نمی‌نویسد. گویی مرکب آن ناگهان خشکیده است. در این حال چه می‌کنید؟ یا وقتی که برای انجام یک کار فوری نیاز به تنظیم وقت دارید، به ساعت خود نگاه می‌کنید و برخلاف انتظار می‌بینید که از کار افتاده است؛ چه اندیشه‌ای به ذهن شما خطور می‌کند؟

زندگی و جهان اطراف نیز برای ما پیوسته همان حالت قلم و ساعت را دارند، باید بدانیم که تا زمانی که از پشت حجاب عادت به همه چیز می‌نگریم، زندگی را امری عادی و جهان را نیز محیط زندگی عادی خود و دیگران می‌بینیم و همه چیز به چشم ما طبیعی جلوه می‌کند، اما هر عاملی که ما را از اشتغالات روزمره - هر چند به‌طور موقت - بازدارد و برای لحظاتی حجاب عادت را از پیش چشم ما دور سازد، ما را دچار بهت و حیرت می‌کند؛ حیرت در برابر هستی و وجود، حیرت در برابر زندگی. در این لحظات ما در آستانه تفکر فلسفی قرار می‌گیریم. به قول افلاطون: «فلسفه منحصرأ با حیرت در برابر هستی آغاز می‌شود».

تأمل



در ابیات زیر حیرت حافظ چه تفاوتی با حیرت مولوی دارد؟

در زلف چون کمندش ای دل مپیچ کانجا	سرها بریده بینی بی جرم و بی جنایت
از هر طرف که رفتم جز وحشتم نیفزود	زنهار از این بیابان وین راه بی نهایت

(حافظ)

یا نه این است و نه آن، حیرانی است	گنج باید جست، این ویرانی است
آنچه تو گنجش توهم می‌کنی	ز آن توهم، گنج را گم می‌کنی

(مولوی)

فطرت اول و ثانی

صدرالمتألهین، فیلسوف بزرگ اسلامی، در کتاب مبدأ و معاد از ارسطو نقل می‌کند که طلب فلسفه در گرو عبور از فطرت اول به فطرت ثانی است و بدون آن، فلسفه بی‌معنا و بی‌فایده به‌نظر می‌رسد. مقصود فلاسفه از فطرت اول، همان حالت عادی ما در برخورد و تماس با امور و مسائل زندگی هر روزه است. در این حالت، آدمی به زندگی معمولی مشغول است، به کسب و کار، تحصیلات دانشگاهی، یافتن شغل خوب و پردرآمد، تأمین موقعیت اجتماعی، تشکیل خانواده و ... می‌اندیشد و در اهداف و مقاصدی که همگان درصدد دست یافتن به آنها هستند، سهیم می‌شود. این احوال و اهداف و این‌گونه نظر کردن به زندگی، به فطرت اول تعلق دارد و چه بسا توجه آدمی در غالب اوقات عمر جز به همین امور معطوف نگردد.

تو کز سرای طبیعت نمی‌روی بیرون کجا به کوی طریقت گذر توانی کرد
جمال یار ندارد نقاب و پرده ولی غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد

لازمه عبور از فطرت اول این است که آدمی هرچند برای لحظاتی از قید عقل معاش فارغ شود و با پرسش‌هایی روبه‌رو گردد که پاسخ‌گویی به آنها، به ظاهر سودی دربر ندارد و بنابر مصالح زندگی عادی مطرح نشده است، اما در حقیقت، ارزش آن به اندازه ارزش وجود آدمی است. این حال، همان فطرت ثانی است که آدمی را به یک‌باره به حیرت و شگفتی دچار می‌کند و حساب سودها و زیان‌های مادی را به هم می‌ریزد.

حقیقت من چیست؟ معنای زندگانی چیست؟ جایگاه من در جهان کجاست؟ آیا مرگ پایان زندگی است؟ اصلاً جهان از کجا پدید آمده و به کدام سوی رهسپار است؟ و...

این پرسش‌ها برخلاف آنچه ظاهر بینان می‌پندارند، برخاسته از بیماری یا جنون یا بوالهوسی نیست؛ بلکه اقتضای ذات بشر است. بشر ذاتاً متفکر است و تفکر همان فطرت ثانی اوست. این فطرت، آدمی را به پرسش درباره حقیقت وجود برمی‌انگیزد و سبب می‌شود که او از روابط و مناسبات زندگی هر روزی بگسلد و به سوی درک و دریافت حقیقت اشیا و راز هستی برود. البته بی‌اعتنایی مردم عامی به این مسائل، ارزش آنها را از بین نمی‌برد.

عجز از ادراک ماهیت عمو حالت عامه بود مطلق مگو
زان که ماهیات و سرّ سرشان پیش چشم کاملان باشد عیان

این فطرت انسان را به گوهر و حقیقت وجود خویش نزدیک می‌کند.

آلبرت اینشتاین می‌گوید: «معنای زندگی بشر یا حیات اجتماعی به‌طور کلی چیست؟ اگر کسی بپرسد که آیا طرح چنین پرسش‌هایی عقلانی است، باید بگوییم انسانی که زندگی و حیات دیگران و حتی خودش را بی‌معنا و واهی می‌پندارد، نه تنها موجودی بدبخت است؛ بلکه صلاحیت زندگی هم ندارد»^۱.

۱. «دنیایی که من می‌بینم»، نوشته پروفسور آلبرت اینشتاین.



- هر یک از موارد زیر متعلق به کدام یک از فطرت‌های اولی یا ثانوی است؟ هر کدام را در جدول زیر در جای مناسب قرار دهید:
- (الف) مسافرت برای کسب انبساط خاطر
 (ب) کسب مهارت رانندگی
 (ج) تفکر راجع به علل اولیة عالم
 (د) تلاش برای زدودن اعجاب و حیرت
 (ه) تفکر درباره شغل آینده
 (و) تفکر درباره رابطه عدل خداوند با کشتار بی‌رحمانه عده‌ای از مسلمانان آسیای شرقی
 (ز) چرا نیستیم؟
 (ح) چرا هستیم؟

فطرت اول	فطرت ثانی

دین و فلسفه

ما در رویارویی با مسائل وجود و آغاز و انجام جهان و معنای حیات انسان از دین انتظار دستگیری و ارشاد داریم. دین الهی که از سرچشمه وحی می‌جوشد، به بیان همین مسائل می‌پردازد و راه و رسم سعادت انسان را با تبیین جهان و آغاز و انجام آن به ما نشان می‌دهد. پس دیگر به فلسفه و دستاوردهای عقل بشر چه حاجت است؟

نام احمد نام جمله انبیاست چون که صد آمد نود هم پیش ماست
 در معارف وحی مطالب فراوانی می‌توان یافت که به‌طور مستقیم و غیرمستقیم به حقیقت و احوال وجود مربوط می‌شود. آیات و روایات به مناسبت‌های گوناگون در باب مبدأ وجود، نحوه

به وجود آمدن جهان، مراتب و درجات هستی، چگونگی سیر و تحول موجودات جهان، جایگاه انسان در عالم هستی، معرفت خداوند و ارتباط جهان با خداوند سخن گفته‌اند. در قرآن کریم و کلام پیشوایان دین - به صورت دعا یا خطبه و خطابه - نکات فراوانی در این زمینه آمده است؛ دو نکته اساسی را درباره این بخش از تعالیم دین نباید از نظر دور داشت.

۱ ماهیت فلسفی: طرح مباحث وجودشناسی در معارف الهی، هرگز ماهیت این مباحث را دگرگون نمی‌کند؛ یعنی، هرچند این مباحث منشأ آسمانی دارند و حاصل اندیشه فیلسوفان نیستند؛ اما محتوایی فلسفی دارند و مواضع نظری دین را درباره جهان هستی بیان می‌کنند. در متون دینی مسائل فلسفی در قالب اصطلاحات فلاسفه مطرح نشده است، اما بیان یک مسئله به هر زبانی که باشد، معنای نهفته در آن را تغییر نمی‌دهد.

بحث درباره احوال وجود در هر جا و به هر زبانی که مطرح شود، به قلمرو فلسفه تعلق دارد و می‌توان آن را به شیوه فلسفی مطالعه کرد. اختلاف در تعابیر یا تفاوت در چگونگی بیان این مسائل، تعلق آنها را به قلمرو فلسفه خدشه‌دار نمی‌کند.

چه بسیاری عارفان و متفکرانی که به زبان شعر و تشبیه، به همان معانی‌ای اشاره داشته‌اند که مراد فلاسفه بوده، اما تعابیر آنها با تعابیر و کلمات فلاسفه متفاوت است. خواجه شیراز به زبان خود می‌سراید:

حسن روی تو به یک جلوه که در آینه کرد	این همه نقش در آئینه اوهام افتاد
این همه عکس می و نقش نگارین که نمود	یک فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد
یا حکیم قآنی سروده است:	

حمد بی حد را سزد ذاتی که بی‌همتاستی	واحد یکتاستی هم خالق اشیاستی
منقطع گردد اگر فیضش دمی از کائنات	هستی از ذرات عالم در زمان برخاستی
نسبت واجب به موجودات چون شمس است و ضوء	نی به مانند بنا و نسبت بنّاستی

امام خمینی علیه السلام درباره این اختلاف در تعابیر می‌فرمایند: «یک مطلب اگر با زبان‌های مختلف هم بیان شود، باز همان مطلب است؛ مثلاً فلاسفه زبانی خاص خودشان دارند، عرفا نیز زبانی مخصوص دارند، شعرا هم زبان خاص شعری دارند. زبان اولیای معصوم علیهم السلام هم طور دیگری است... فلاسفه به علت و معلول و مبدأ و اثر تعبیر می‌کنند و عده‌ای از اهل عرفان نیز همین معنا را به ظاهر و مظهر و تجلی و مانند آن تعبیر می‌نمایند... قرآن و ادعیه و این فلاسفه و شعرا و عرفا همه یک مطلب را می‌گویند. مطالب، مختلف نیست، تعبیرات و زبان‌ها مختلف است و نباید مردم را از این برکات دور کرد...».

۱. تفسیر سوره حمد، امام خمینی علیه السلام.

این معانی فلسفی در کتاب و سنت به بیان دینی و در قالب کلام خدا و پیشوایان دین ابراز شده است. فراوانی این تعابیر در معارف دینی، انسان را به تعمق و تدبّر در آنها وادار می کند.

نگاهی به آیات و روایات

برای نمونه، برخی از آیات و روایات را که شامل این معانی است، از نظر می گذرانیم:

سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ. (فصلت، ۵۳)
ما آیات قدرت و حکمت خود را در آفاق جهان و نفوس بندگان کاملاً آشکار می کنیم تا معلوم شود که خداوند حق است.

وَلِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهَ اللَّهِ. (بقره، ۱۱۵)
مشرق و مغرب از آن خداست؛ به هر سمت روی آورید، به او روی آورده اید.

وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ. (حجر، ۲۱)
و هیچ چیز نیست مگر آنکه گنجینه های آن نزد ماست و ما آن را جز به اندازه معین نازل نمی کنیم.

هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ. (حدید، ۳)
اوست آغاز و اوست پایان، اوست آشکار و اوست پنهان و او به هر چیز آگاه است.

قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ، اللَّهُ الصَّمَدُ. (توحید، ۱ و ۲)

بگو: اوست خدای یگانه؛ خداوند بی نیاز و غنی است.



در حدیث است که از امام سجاد علیه السلام درباره توحید پرسیدند. فرمود: خداوند می‌دانست در آخرالزمان گروه‌هایی ژرف‌اندیش خواهند آمد؛ از این‌رو سوره توحید و آیات اول سوره حدید (یعنی: هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ) را فرستاد و هر کس سخنی غیر از آنها بگوید هلاک شده است.^۱

مطالعات دقیق فلسفی و عرفانی، حکما و عرفا را به این حقیقت رهنمون می‌کند که آیات سوره توحید و آیات اول سوره حدید، عالی‌ترین مرتبه توحید و معرفت هستند. صدرالمآلهین، فیلسوف بزرگ اسلامی، در شرح اصول کافی می‌گوید: «... بهره‌هایی که از آیات سوره مبارکه حدید می‌بردم، بیش از نتایج آیات دیگر بود. لذا در هنگام شروع به نوشتن تفسیر قرآن، نخستین بخشی که انتخاب و به تفسیر آن پرداختم، همین سوره مبارکه بود و سپس به تفسیر گروه دیگری از سوره و آیات پرداختم و بعد از پایان آن و پس از گذشت حدود دو سال، به این حدیث شریف برخورد نمودم و نشاطم افزوده شد و به شکرانه این نعمت، خداوند منان را سپاسگزاری کردم^۲». در نهج البلاغه و دیگر آثار منقول از علی علیه السلام نیز حدود چهل نوبت به مسائلی از این دست پرداخته شده است. بعضی از این بحث‌ها طولانی و گاهی بیش از چندین صفحه است.

علی علیه السلام درباره موجودات برتر از عالم طبیعت که واسطه بین خداوند و عالم طبیعت‌اند - یعنی فرشتگان و ملائک - می‌فرماید:

«موجودات کاملی هستند عاری از ماده و قوه^۳؛ زیرا جملگی مجردند و فعلیت تمام دارند و در نهایت کمال ممکن‌اند. ذات باری بر آنها تجلی کرد، نورانی شدند و فیوضاتش را بر آنها افافه نموده، به کمال ممکن رسیدند و در نتیجه نمونه بارز خلقت و واسطه فیض آفرینش شدند.^۴»

فاطمه زهرا علیها السلام در خطبه معروفی چنین آغاز سخن فرمودند: «... خدایی که دیدگان او را دیدن نتوانند و گمان‌ها چونی و چگونگی او را ندانند، همه چیز را از هیچ پدید آورد و بی‌نمونه‌ای انشا کرد. نه به آفرینش آنها نیازی داشت و نه از آن خلقت سودی برداشت، جز آنکه خواست تا قدرتش را آشکار سازد.^۵»

۱. کافی، جلد اول، صفحه ۱۹، توحید صدوق، چاپ مکتبه الصادق، صفحه ۳۸۲.

۲. شرح اصول کافی، صفحه ۲۵۱.

۳. منظور از ماده و قوه همانا استعداد برای تغییر و حرکت است. موجودات طبیعی به دلیل قوه و ماده‌ای که دارند، پیوسته در معرض تغییر و تحول‌اند و می‌توانند از نقص به سوی کمال حرکت کنند، اما موجودی که همه کمالات ممکن خویش را واجد باشد، دیگر تغییر و تحول نمی‌پذیرد. از این‌رو، فعلیت کامل دارد.

۴. صور عاریة عن المواد، خالیة عن القوّة و الاستعداد، تجلی لها فاشرفت و طالعها فتالات و ألقى فی هویئها مثاله فأظهر عنها افعاله، (غرر الحکم و درر الکلم، ج ۲، ص ۴۱۷)

۵. بلاغات النساء، خطبه دوم.



آیا می‌توانید در سوره‌های زیر آیاتی را بیابید که به مسائل فلسفی اشاره نموده باشد:

۱ سوره بقره، ۲ سوره آل عمران، ۳ سوره مائده، ۴ سوره انعام

باری، متون اسلامی نه تنها در مورد این مسائل سکوت نمی‌کند؛ بلکه سلسله مطالبی را مطرح می‌سازد که در جهان اندیشه، سابقه نداشته است و در هیچ یک از ادیان گذشته نیز نشانی از آنها یافت نمی‌شود.

۲ دعوت به تفکر: نکته دوم را با این پرسش مطرح می‌کنیم: هدف وحی از طرح این مباحث با این وسعت و عمق چه بوده است؟ آیا هدف وحی این بوده که نحوه‌ای نگرش نسبت به جهان هستی عرضه کند تا مسلمانان با تدبر و تفکر و الهام گرفتن از آن، اندیشه و آگاهی خویش را تکامل بخشند و فرهنگ اسلامی را به اتکای این مبانی عمیق و استوار به رشد و بالندگی برسانند، یا اینکه می‌خواستند مطالبی حل‌ناشدنی و غیر قابل فهم را عرضه کند و اندیشه‌ها را به تسلیم و سکوت و قبول کورکورانه وادارد؟

تاریخ اسلام نشان می‌دهد که در صدر اسلام، در میان عامه (مسلمانان اهل سنت) دو جبهه مختلف در قبال مسائل ذکر شده پدید آمد. یکی جبهه نفی و تعطیل که پیشروان آن گروهی به نام «اهل حدیث» بودند. آنها که معلوماتشان در حدود نقل و روایت احادیث بود، هرگونه بحث و تعمق و تجزیه و تحلیل در این مسائل را ناروا می‌شمردند؛ اما جبهه دیگر که معتزله پرچم‌دار آن بودند، بحث عقلی را در مباحث مابعدالطبیعه دین جایز می‌دانستند و به آن اهتمام می‌ورزیدند. در میان اهل سنت، گروه معتزله به شیعه نزدیک‌تر و کم و بیش از عقل فلسفی و استدلالی بهره‌مند بودند، اما نتوانستند در برابر موج مخالف، ایستادگی کنند و سرانجام تقریباً منقرض شدند.

یکی از فقهای جماعت گفته است:

«هرچه خداوند خودش را در قرآن توصیف کرد، نباید تفسیر کرد و درباره آن بحث نمود. تفسیر این گونه آیات، تلاوت آنها و سکوت درباره آنهاست.»

درباره یکی از فقهای چهارگانه اهل سنت نوشته‌اند:

«شخصی از او درباره آیه الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى^۱ سؤال کرد. او آن چنان خشمناک شد

۱. خداوند بر عرش مستولی گردید. (سوره طه، آیه ۵)

که هرگز آن گونه دیده نشده بود. عرق بر چهره‌اش نشست. جمع حاضر همه سرها را پایین افکندند. پس از چند لحظه، سر برداشت و گفت: کیفیت نامعلوم و استوای خداوند بر عرش، معلوم و اعتقاد به آن واجب و سؤال هم بدعت است».

آن گاه خطاب به پرسش کننده گفت: تو که چنین سؤالاتی داری، می ترسم که گمراه باشی. سپس او را از جلسه اخراج کرد.

اهل حدیث در پاسخ کسانی که درباره این مسائل می پرسیده اند، جمله «الکیفیة مجهولة و السؤال عنه بدعة» را که ظاهراً جمله شایعی بوده، مطرح می کرده اند.

استدلال

با توجه به عبارت قرآنی «وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ» از چیزی که دانشی در مورد آن نداری پیروی نکن (سوره اسراء، آیه ۳۶).

- به نظر شما آیه خطاب به چه کسانی است؟
 - با توجه به آیات قرآن سخن اهل حدیث را چگونه ارزیابی می کنید؟
- دلیل خود را برای کلاس توضیح دهید.

روش پیشوایان دین

وقتی به سیره شخص رسول اکرم ﷺ و اهل بیت علیهم السلام مراجعه می کنیم، هرگز به این گونه جواب های تحکم آمیز و به اصطلاح سربالا بر نمی خوریم؛ آنها هیچ سؤالی را محکوم نمی کردند و بدعت نمی شمردند. درباره آیه «الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى» و اینکه معنای عرش چیست و استوای بر عرش چه مفهومی دارد، مکرراً از ائمه اطهار علیهم السلام پرسش هایی شده است و آنان نه تنها به تعطیل تفکر امر نکرده اند؛ بلکه پاسخ هایی در حد توان فکری پرسش کننده، بیان کرده اند. در «توحید صدوق» و «اصول کافی» بابی با همین عنوان باز و احادیث زیادی در این موضوع گردآوری شده است.

استاد علامه طباطبایی رحمته الله در تفسیر المیزان ذیل آیه ۵۴ سوره اعراف می فرماید: «مردم در شرح امثال این آیات مسلک های مختلفی انتخاب کرده اند. اکثر پیشینیان (از عامه) بر آن اند

که بحث در این گونه آیات روا نیست، علم اینها را باید به خدا واگذار کرد. این دسته، بحث از «حقایق دینی» و تعمق در ماورای ظواهر الفاظ کتاب و سنت را ناروا و بدعت می‌شمارند، اما عقل برخلاف نظر آنها حکم می‌کند و کتاب و سنت نیز آنان را تأیید نمی‌کند. آیات قرآن به شدت تمام به تدبیر، تعمق و کوشش در معرفت خداوند و آیات الهی از طریق تذکر و تفکر عقلی دعوت می‌کند و روایات متواتر نیز در همین معنا آمده است. معنا ندارد که به مقدمه‌ای که مستلزم نتیجه‌ای است، امر شود، اما خود آن نتیجه ممنوع باشد. دعوت به تذکر و تفکر برای معرفت است نه برای چیز دیگر ...»

فلسفه اسلامی: حاصل اینکه، متون اسلامی از یک طرف جهان‌شناسی به خصوصی را عرضه می‌کند که با معرفت فلسفی، هم افق و سازگار است و از طرف دیگر، بر تفکر و اندیشه در این معارف اصرار می‌ورزد و آن را از واجبات شرعی می‌شمارد. قرآن کریم پیوسته انسان‌ها را به تفکر در خلقت آسمان‌ها و زمین و شناخت آثار صنع الهی دعوت می‌کند. پیشوایان دین نیز همواره مجال پرسش درباره این مسائل را به مردم داده‌اند و ایشان را به این امر تشویق کرده‌اند. به این ترتیب، درمی‌یابیم که گرچه معارف دینی سرچشمه آسمانی دارند و از طریقی غیر از تفکر بشر به دست ما رسیده‌اند، اما به ذات خود مهبیای تبیین عقلانی و فلسفی هستند و برای توضیح و تفسیر آنها می‌توان از مفاهیم فلسفی و زبان مابعدالطبیعه مدد گرفت. به عبارت دیگر، خاستگاه فلسفه اسلامی را باید در متن و بطن خود اسلام جست‌وجو کرد و نه در برخورد تاریخی اسلام با فلسفه‌های دیگر. مصالح لازم برای تکوین یک نظام مابعدالطبیعه همچون بذرهایی در خود اسلام پراکنده بود و لازم بود قرن‌ها بگذرد تا این بذرها در اندیشه تربیت‌یافتگان این مکتب آسمانی به ثمر نشینند.

بنابراین، فلسفه اسلامی فلسفه‌ای است که محتوای اصلی و ستون فقرات آن را دیدگاه‌های ژرف کتاب و سنت نسبت به جهان هستی تشکیل می‌دهند و شکل و صورت و چگونگی تبیین و استدلال در آن به شیوه فلاسفه است.

تردیدی نیست که استفاده از بیان فلاسفه در تفسیر دیدگاه‌های اسلامی، پس از ارتباط تاریخی و فرهنگی مسلمانان با حکمای یونان میسر گردید و در نتیجه، برای فهم فلسفه اسلامی، در آغاز باید به چگونگی آشنایی مسلمانان با فلسفه یونان بپردازیم.

۱ هر کدام از اصل‌های ذیل را در جای مناسب قرار دهید:

۱) اصل واقعیت داشتن جهان

۲) اصل قابل شناخت بودن طبیعت

۳) اصل درستی روش تجربه و آزمایش

۴) اصل یکسان عمل کردن طبیعت

۵) اصل تبعیت همه موجودات از قاعده علیت

الف- آیا مفاهیمی مثل فلز، رادیوم، پرتو رادیواکتیو، بار الکتریکی، چشمه صوت و طول موج از امور واقعی حکایت می‌کند یا ساخته و پرداخته تخیلات بشرند؟ طبیعتاً براساس اصل ... باید از امور واقعی حکایت کنند تا علوم ارزش و اعتبار پیدا کند.

ب- آیا روابطی که بین امور وجود دارد قابل کشف و شناخت است یا خیر؟ در صورتی که قابل شناخت نباشد انسان در وادی سوفسطایی‌گری گرفتار می‌شود؛ براساس اصل ... آدمی قادر به شناخت طبیعت است.

ج- روش‌هایی که برای مشاهده امور و روابط بین آنها به کار می‌بریم درست است یا خیر؟ در صورتی که این روش‌ها درست نباشد انسان به هیچ پیشرفتی در علوم دست نمی‌یابد و نمی‌تواند به یافته‌های خود اعتماد کند؛ لذا براساس اصل ... انسان می‌تواند به یافته‌های تجربی خود اعتماد نماید.

د- قوانین کشف شده توسط دانشمندان علوم تجربی در صورتی در همه زمان‌ها و مکان‌ها جریان دارد که طبیعت در همه زمان‌ها یکسان عمل نماید و اصل ... به عنوان یکی از مبانی فلسفی علوم چنین امکانی را فراهم می‌آورد.

ه- قوانین علمی از چه چیزی حکایت می‌کند؟ همه آنها بیانگر رابطه و نسبت چیزی با چیز دیگر است که از آن به اصل علیت تعبیر می‌شود؛ در حقیقت همه قوانین علمی در پرتو اصل ... موجه می‌گردد.

- ۲ با توجه به عبارت «فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ» پس به هر سو رو کنید آنجا روی [به] خداست. چرا نمی‌توان خداوند را جسم دانست؟ دلیل آن را به همکلاسان خود توضیح دهید.
- ۳ با توجه به بیان امیرالمؤمنین علی عَلَيْهِ السَّلَام در مورد فرشتگان به چهار خصوصیت آنها اشاره نمایید.
- ۴ فطرت اول و فطرت ثانی را با یکدیگر مقایسه کنید و بنویسید لازمه عبور از فطرت اول به فطرت ثانی چیست؛ و نتیجه را در کلاس گزارش دهید.
- ۵ مابعدالطبیعه را تعریف کنید و بنویسید علوم و فلسفه هر کدام موجودات را از چه جنبه‌ای مورد مطالعه قرار می‌دهند.
- ۶ هدف مابعدالطبیعه را به اختصار شرح و در یک صفحه به معلم خود ارائه دهید.
- ۷ خاستگاه فلسفه اسلامی را توضیح دهید.